

# آینه‌خانه هویت ایرانی

## رویا و روایت

درآمدی بر نگره هویت  
و تطور رویا و روایت «من» و «ما»  
در ۱۵۰ سال اخیر

فصل ۱، پاره ۵:  
هویت و فرهنگ عامه

مهدی جامی



## هویت و فرهنگ عامه

فرهنگ عامه گرچه حضوری همیشگی داشته اما تنها در دوران جدید است که موضوع بحث و شناسایی و مطالعه قرار می‌گیرد. امری قدیم است که مطالعه آن به دوران جدید بر می‌گردد و از این بابت همانند بحث هویت است. این اعتنا به فرهنگ عامه از تغییری در نگاه به جامعه انسانی سرچشمه می‌گیرد که پیشتر آن سوسیالیست‌ها و دموکرات‌ها بوده‌اند. قرن بیستم را قرن مردم خوانده‌اند. قری که در آن توده مردم با انواع انقلاب‌ها و جنبش‌ها نقش محوری یافتند و بنابراین شناخت آنها نیز وارد مباحث علمی و مطالعات فرهنگی شد. در ایران حضور عامه مردم در تحولات با مشروطه شروع شد. و از همان زمان و پیش از مشروطه بزرگانی مثل دهخدا و دیگر اصحاب قلم دو مساله را وجهه همت خود قرار دادند: نخست ساده‌سازی زبان و نزدیک شدن به زبان عامه تا بتوانند مفاهیم نورا به زبان مخاطبان خود منتقل کنند. و دیگری همتی عظیم در مطالعه زبان مردم و گردآوری امثال و حکم و تعابیر و افسانه‌ها و باورهای ایشان. تحولات این دو حوزه نقشی اساسی در تربیت و هویت عمومی و ملی بازی کرده است.

توجه به مردم که از سوی مکاتب مختلف از چپ و راست اساس قرار گرفت موجب شد در باب فرهنگ عامه همچون آینه هویت شاید بیش از هر بخش دیگری از مباحث هویت در روزگار ما بحث شود؛ از هدایت و جمالزاده تا انجوی شیرازی و محبوب و شاملو و درویشیان و دیگران و اخیراً جعفری قنواتی که از سرویراستاران دانشنامه فرهنگ

مردم است جمع بزرگی از اهل ادب و زبان و مردم‌شناسی به کار شناخت فرهنگ مردم پرداختند. چندان که گاه میان فرهنگ عامه و هویت اینهمانی برقرار می‌شود. بنابراین در این بند، بحث «فرهنگ مردم» به معنای مردم‌شناختی آن را کوتاه می‌گیرم و صرفاً به اشاراتی بسنده می‌کنم که مکمل بحث‌های فرهنگ عامه و هویت از منظر مباحث این دفتر باشد. ضمن آنکه در دیگر بندهای این دفتر از مرام و اخلاق مردمی همچون جوانمردی و دیگر خصایلی که در عامه خواستار دارد و موجب ستایش ایشان است سخن گفته‌ایم و از شماری از مفاهیمی که اینجا بحث می‌شود در بخش‌های دیگر به اشاره یا اختصار یاد شده یا خواهد شد چرا که بحث‌های هویت به طبع در هم تنیده است.

## ۵.۱ آیین و سنت

سنت به معنای مناسک یادآوری و زمان و مکان بازگشت و تکرار سالانه مثل نوروز یا جشن زادروز یا عاشورا یا کریسمس و امثال آن از مهم‌ترین نمادهای هویت است. فرد و جمع و جماعت و جامعه به آن شناخته می‌شود. سنت به یک معنا همان هویت است. بنابراین در طول مباحث این دفتر از آن مکرر گفته‌ایم و باز هم خواهیم گفت (بنگرید پس از این به بخش: هویت معاصر).

## ۵.۲ مادر بزرگ‌ها

مادر بزرگ حامل سنت است. حامل دانش قومی است. حامل قصه‌های قدیمی است. سخن‌اش ما را با ریشه‌ها مان آشنا می‌کند. با مهر او در می‌آمیزد. به آنچه با مهر به ما می‌گوید دلبسته می‌کند. مادر بزرگ مهر است. و هر بزرگ‌تری که ما را با مهر به پاره‌ای از سنت فرا می‌خواند. قصه مادر بزرگ‌ها و بزرگ‌های خانه از عمه و عمو و خاله و هر کس که می‌تواند ما را در حلقه‌ای جمع کند که خود مرکز آن است هویت ما است. او اسطوره‌ها و قهرمان‌ها و آرمان‌ها و آرزوهای ما را باز می‌گوید. سرمشق‌های ما را معرفی می‌کند. سرمشق هویت است. قصه‌های ما و تمثیل و مثل‌های ما به یک معنا میراث مادر بزرگان ما است.

## ۵.۳ کثرت نقل

مادر بزرگ قصه می‌گوید ولی وقتی آن را از زبان دیگران می‌شنویم با آن دیگران پیوند می‌خوریم. آشنا می‌شویم. احساس آشنایی می‌کنیم. فرهنگ‌های شبکه‌ای امروز نیز از همین قاعده پیروی می‌کنند. چیزی که دست به دست می‌شود و همه از آن حرف می‌زنند

و یکدیگر را توصیه به شنیدن و تماشای آن می‌کنند همه نشانی از هویت دارد. هر آنچه از دستی به دست دیگر می‌رسد حاکی از اشتراک در هویت است. نوعی شناسایی دادن است. نوعی دعوت به حلقه خویشان و نزدیکان است. حلقه اخوان الصفاست. ویگن خوانده باشد یا فردین بازی کرده باشد یا آغاسی. سینما باشد یا سریال. دایی جان ناپلئون باشد یا مراد برقی. لطیفه‌ای باشد یا کنسرتی یا گزارشی از تظاهرات. شعاری باشد که منزل به منزل نقل می‌شود یا در خیابان‌ها به زبان هزاران نفر جاری می‌شود. شادی و اندوه مشترک است. مثل پیروزی و شکست در فوتبال. همه از آن سخن می‌گویند.

فرهنگ عمومی و عامه پسند همیشه با کثرت سر و کار دارد. یکباره نامگذاری کودکان عوض می‌شود. مد لباس تغییر می‌کند. ارزش‌ها تکان می‌خورد. همه از هم می‌آموزند. یکباره پدیده‌ای پراقبال می‌شود. رفتاری تکثیر می‌شود. نقلی تکرار می‌شود. اینها همه صورت‌های هزارگانه هویت اند.

#### ۵.۴ سرود و ترانه

آدمی چیزی را زمزمه می‌کند یا با جمع می‌خواند که آن را دوست دارد. با آن خاطره دارد. از شعر و آهنگ‌اش لذت می‌برد. چیزی در آن ترانه هست که با آن ارتباطی درونی پیدا می‌کند. شیرین است. عمیق‌ترین عواطف او را می‌جنباند. حسرت‌های او عاشقی‌های او کوچه‌گردی‌های او سفرهای او تنهایی‌های او و دیگر صورت‌های زندگی‌اش را در خود ثبت کرده است. از کشش آواز و تحریر آوازه خوان لذت می‌برد. آن موسیقی با او حرف می‌زند. آن شیوه خواندن چیزی را برای او تکرار می‌کند که خوشایند او است. او را به تحسین و امیدوار می‌دارد. تحسین مهبط هویت است. قمر الملوک است. بنان است. ترانه کوچه‌بازاری است. سوسن است. آغاسی است. یا شجریان است. هایدو و حمیرا است. داریوش است. گوگوش است. غمی است شیرین. شادی است. به سبکی خیلی خاص. خیلی خودمانی. خیلی آشنا. که در ترانه‌های دیگران و دیگر فرهنگ‌ها نمی‌یابد مگر گاهی و گذری. آنجا که بین فرهنگ‌ها تماس برقرار می‌شود.

تصنیف‌ها و ترانه‌ها خیلی بیشتر از آنچه انتظار داریم عمر می‌کنند. نمونه‌اش مرغ سحر ملک الشعرا بهار. بارها و بارها خوانده شده و بسیاری از مردم دست کم سطرهایی از آن را حفظ اند و زمزمه می‌کنند. این پیوند مردم است با گذشته خود. با خاطرات جمعی و همزمان فردی خود. موسیقی آن تصنیف‌ها و ترانه‌ها هم یاد قدیم را زنده می‌دارد. کارهای تازه هم از آن اثر می‌پذیرند. در لحن و ساز و نوا و شعر با آن بده بستان دارند. ترانه‌ها آینه عواطف عمومی اند. تداوم مضامین آنها هویت جمعی را نشان می‌دهد. ساده و صمیمی

است. به دل می‌نشیند. راه شناخت دل آدم‌های یک جامعه است.

## ۵.۵ نامگذاری کودکان

نامگذاری آینه صاف و صادق هویت عامه است. انتخاب نام برای نوزاد شیرین و فرزند عزیزتر از جان یکی از مهمترین آیین‌های مردمی است و با ده‌ها رشته به یادها و یادمان‌ها و حرمت‌ها و آرزوهای پدر و مادر و بینش ایشان گره خورده است. با اینهمه، تا دهه ۶۰ شمسی این موضوع کمتر مورد بحث و مطالعه بوده است گرچه ارزش نام در شناخت هویت در مطالعات تاریخی شناخته شده است.<sup>۱</sup> یعنی از طریق نام شاهان و پهلوانان و چهره‌های شاخص یک دوره نکات مهمی در باره هویت آن دوره به دست می‌آید. به همین ترتیب، نامگذاری فرزندان در هر دوره‌ای رویکردهای عمومی و انتخابی و آزاد خانواده‌ها را نشان می‌دهد. در زمان انقلاب همه شاهد بودیم که چگونه نام‌های اسلامی و انقلابی (از سمیه برای دختران تا ابوذر برای پسران) رواج یافت و بتدریج شاهد هستیم که چگونه خانواده‌ها از نام‌های اسلامی و دینی فاصله می‌گیرند و نام‌های ایرانی انتخاب می‌کنند، یا نام اسلامی و ایرانی را با هم در می‌آمیزند (امیر پارسا، محمد کسری) یا از میان نام‌های ایرانی نام‌هایی را بر فرزندان می‌گذارند که شباهتی با نام‌های فرنگی داشته باشد و حتی نام‌های اسلامی/عربی را هم به صورت‌های اروپایی‌پسند در می‌آورند (مثل فاطیما که در فرهنگ اسپانیایی و مسیحی شناخته شده است یا ملیکا که صورتی از ملکه است). گروهی نیز اصولاً به نام‌سازی روی می‌آورند و تفرد رو به افزایش خانواده‌ها و جدایی از سنت را به نمایش می‌گذارند. این موضوع را وقتی در میان اقوام بررسی کنیم نشانه‌هایی از گرایش‌های سیاسی خانواده‌ها را آشکار می‌کند. چه در میان کردان چه در میان ترکان، گرایش‌های هویت‌طلبانه جدید در نام فرزندان بازتاب می‌یابد.

## ۵.۶ وقت و بخت

نقل پایه فرهنگ عامه است. طبیعی هم هست. میان اعضای نزدیک خانواده همه چیز شفاهی است. محله‌ها معمولاً مکان زندگی خویشاوندان بوده است. چه بسیار خانه‌ها هم که در آن دو یا چند خانواده از خویشان با هم می‌زیسته‌اند. فاصله‌های نزدیک و فشرده‌گی روابط و شبکه گسترده خویشاوندان مشخصه این زندگی است. و این زندگی به هم چسبیده و فشرده نیازی به نوشتار نداشته است. روزگار آدمی، بدون سواد به معنای کتاب خواندن و نوشتن می‌گذشته است. آیین و حافظه پایه فرهنگ بوده است. از قرآن و

۱ بنگرید به: شادی شاه ناصری، «بررسی تناوب‌های جدید در نامگذاری کودکان ایرانی بر اساس رویکرد نشانه‌ای»، پژوهش‌های زبان‌شناسی تطبیقی، شماره ۱۳ (بهار و تابستان ۱۳۹۶)، صص ۲۰۲-۲۰۳.

شاهنامه تا حافظ و مثنوی. از مناسک مذهبی تا سرود و ترانه محلی. از مسجد تا مدرسه. حفظ کردن هنری قدیمی است. داشتن حافظه قوی از مزایای فرهنگی زندگی شفاهی بوده است. و در این سنت شفاهی یک ایده بنیادین مدام تکرار می شده است: بخت و تقدیر و سرنوشت.

زندگی ایرانی پیرامون این ایده مرکزی شکل گرفته است. ایده‌ای چنان عمیق که باید پیامبری آن را کشف کرده باشد و مردم نیز آن را در زندگی روزمره آزمون کرده و پذیرفته باشند. ایده‌ای که گویی همه تجربه انسان ایرانی را در خود جمع آورده است. هیچ چیزی خارج از بخت نیست. جهان نظمی دارد که ما از آن بی خبریم. وقتی آنچه باید پیش آید پیش آمد در می‌یابیم. بخت است. حساب و کتاب‌اش دست ما نیست. سرنوشت است. جبری است با اختیار محدود. تقدیری است که خدای زمان معین کرده است. آرزوی ما سپیدبختی است. از سیاهبختی می‌هراسیم و می‌گریزیم و به خداوند آسمان‌ها و زمین می‌پناهیم. کسانی خوشبخت می‌شوند کسانی نمی‌شوند. یکی از هیچ به همه چیز می‌رسد و دیگری از برخورداری به خاکسترنشینی فرو می‌افتد. بخت باید یار باشد.

مفهوم قدیم زمان و زروان با بخت آمیخته است. ایرانیان در عمق جان خویش همواره مراقب زمان بوده‌اند. وقت هر چیز باید برسد. «صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق.» و این بخت است. ساعت سعد. و عمری که وقت به وقت و دقیقه به دقیقه و روز به روز می‌گذرد مثل جویی و رودی. بختی که اینک می‌آید یا آنک از دست می‌رود. روی می‌آورد یا پشت می‌کند. به قول فردوسی: «یکایک از او بخت برگشته شد.» بخت حاکم است. رودکی را ست که: «هر چه صواب است بخت خود فرماید.» اخلاق هم به آن گره می‌خورد:

نیک بخت آن کسی که داد و بخورد

شوربخت آن که نه خورد و نه داد

بداندیشگان را نگون باد بخت. بخت باید که بیدار باشد. «همه یاری از بخت بیدار خواه.» بخت خسبیده به کار ناید و کارسازی نتواند. شاه باید که پیروزبخت باشد. «به زور و هنر پادشاهی و تخت نیابد کسی جز به فرخنده بخت.»<sup>۲</sup> اختران بر سرنوشت ما چیره‌اند. طالع سعد از ایشان است و نحسی نیز از ایشان. «خرد به کار نیاید چو بخت بد باشد.» چنان که «به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه.» بخت گم می‌شود و پیدا می‌شود. بخت است که شادی می‌آورد. بخت است که

۲ از اسدی توسی است. سعدی در همین مایه گفته است: به رنج بردن بیهوده گنج نتوان برد که بخت راست فضیلت، نه زور بازو را. یا بخت و دولت به کاردانی نیست جز به تایید آسمانی نیست.

اندوه به دل و جان می‌ریزد. بخت نیکو جوان است و بر او زمان نمی‌گذرد. از بخت گریز و پرهیزی نیست. بخت و فر و هنر جانمایه سعادت است.

## ۵.۷ تربیت و تسلیم

«دولت آن است که بی خون دل آید به کنار.» از چشم سعدی و حافظ و فردوسی و پیامبران ایرانی دویدن برکت نمی‌آورد. تلاش و تسلیم به نتیجه آن و بخت های نامنتظر برکت می‌آورد. زندگی را چون زنجیره‌ای از بخت خوب و تلاش باید دید. چنانکه مردم کوی و برزن می‌گویند از دویدن کفش پاره می‌شود. آنچه سهم ما از حیات است رزق ماست و بخت ما به ما می‌رسد. آنچه رزق ما نیست فقط جان و تن ما را می‌افسرد و می‌کاهد.

توضیح این چیزهای واضح این آینه‌های عیان چه بسا برای نسلی از روزگار ما سخت باشد. اما از نگاه هویت ایرانی آدمی بدون تقدیر و بدون مشیت و بدون رزق و تسلیم جز دونده‌ای در تنهایی و غربت از خویشتن و رنج دایم و لذت کوتاه نیست. حکمت زندگی ما در طبیعی بودن خلاصه شده است. در تطبیق با طبیعت. در یافتن جای خود. رزق خود. تقدیر خود و رضایت به بخت خود. «رضا به داده بده و ز جبین گره بگشا.» و تسلیم به سهمی مقدر. که نه در آن تاخیر می‌شود و نه آن را می‌توان جلو انداخت. باید وقت اش برسد. مثل رسیدن سیبی بر درخت.

هنر یا تربیت نیک به همراه بخت نیک معنای زندگی ایرانی است. تربیت کردن برای بهره بردن و بهره رساندن از بخت نیک است. زندگی معنای دیگری ندارد. آماده شو که چون بخت یافتی در جهت خیر خویشتن و عامه مردمان از آن بهره بگیری. چه مغازه ای خرد داشته باشی کنار جاده ای یا طلافروشی در بازاری بزرگ یا وکیل دعاوی شوی یا قاضی دادگاه یا پلیس و مدیر و هر شغل دیگر. و این یعنی بهترین شناخت از خود و جامعه و جهان را دستیاب کن! این کاری است که خانواده و مدرسه و آیین و نظام اجتماعی باید به آن سامان دهد. آمادگی برای بخت نیکو! برای استادکار شدن. برای خیر رساندن به جامعه. برای محل اعتماد بودن در کاری که تعهد می‌کنی. بخت نیک که رسید آن کسی از آن بهترین بهره را می‌برد که قائل به احسن تقویم باشد. هر کاری را در بهترین صورت خود انجام دهد. برای این تربیت شده باشد. به آن ایمان داشته باشد. کارش تحسین شدنی باشد. باقی از بخت و هنر و استادی و ستایش دور می‌افتند. و آنکه ستوده نمی‌شود رشد نمی‌کند. رشد با تعهد به استادکاری ممکن است و ستایشی که با آن همراه است.



## ۵.۸ تقدیرخوانی

با این حساب، زندگی آدمی از معبر زنجیره‌ای از بخت‌ها عبور می‌کند و این بخت تا به آن نرسیده باشی ناپیدا ست. در غیب و غیاب است. نمی‌دانی چیست. و شوق آن داری که بدانی. این آینده‌ای که می‌آید تو را به سوی خود می‌خواند و می‌کشد. در انتظار تو ست و تو در انتظار آئی. سوال همیشگی ما آن است که این آینده چیست و کدام است و چگونه باید برای آن آماده شد.

با این نگاه است که انسان ایرانی از بام تا شام در پی تفسیر نشانه‌ها ست. چیز بی معنایی در جهان او وجود ندارد. همه اجزای جهان با او صحبت می‌کنند. خاصه پرندگان که پیوند ایشان با انسان از قدیم در صورت‌های مختلف داستانی بازتاب یافته است و در متون مقدس ما هم تأیید شده است. از سیمرغ تا هدهد. پس پرنده ای در خانه باید داشت. قناری یا کبوتری. و کوشید تا زبان مرغان را دریافت. مرغ سحری چیزی می‌گوید و کلاغی که رو به خانه ما قارقار کند خبری دارد و معنایی که باید رمزگشایی کرد. چنین است هر امر غیر منتظر. اگر چیزی از دست افتاد و شکست حتماً بلایی بوده که از ما دور شده. و چون به خواب رفتیم باز در رویا این تفسیر نشانه‌ها و این خواندن دست تقدیر ادامه می‌یابد. اینکه در خواب دیده‌ام حکایت از آن کند که باید چنان کنم یا چنین خواهد شد.

این گفتگوی دایم با جهان و نشانه‌هایش بسیاری از صورت‌های زندگی و تدبیر ما را شکل داده است. بخت در انتظار ما ست و ما در انتظار بخت. و برای کشف بخت و انتظار آسمان از ما یا اجابت خواسته ما از آسمان است که پای جادو باز می‌شود. جادو از این منظر زبان غیب است. راه ارتباط با جهان نشانه‌ها ست. رمزگشایی از آن است. در فرهنگ عامه آنچه در جهان غایب است رمز است و از هر راهی برای کشف آن باید طی طریق کرد. از علم اعداد تا طلسمات. جهان عامه جهان اسطوره‌ای است. کهنه نمی‌شود. کهنه‌اش نو است. خضر است. پیر نمی‌شود. می‌شود اما جوان می‌ماند. این جهان زنده است و نفس می‌زند و گوش کنی با تو سخن می‌گوید. و ناچار کسانی هم از میان آدمیان توانایی سخن گفتن با جهان پیدا می‌کنند. ایشان محل ارجاع عامه مردم اند. قطب و پیر و بابا و بی بی و مراد و شیخ و شمن.<sup>۳</sup> و هر کدام با کرامتی و قدرتی جادویی. لسان الغیبی.

## ۵.۹ غذا همچون هویت

در این زیستن در دل طبیعت آشپزی هم جادوی تبدیل مواد طبیعت به غذای خوردنی

۳ یکی از بهترین آثار در باره آیین‌های شمنی و پیوندستان آن این کتاب تازه‌انتشار است: سهند آقایی، شمنیسیم ایرانی؛ بررسی ساختارهای شمنی اسطوره و حماسه ایرانی، اصفهان: نشر خاموش، ۱۴۰۰.

است. تا همین ۵۰ و ۶۰ سال پیش که هنوز دارو و درمان جدید به صورت همه‌گیر در دنیا رواج نیافته بود، آشپزی علاوه بر غذا نقش دارو و شفابخشی هم داشت. آشپزی آینه سنت‌های غذایی و شفابخشی در میان مردم است. مادران برای فرزندان نوزاد و نوپا و نودندان خود غذاهای خاص تهیه می‌کرده‌اند. برای خود مادران در دوران بارداری غذاهای معین توصیه و تهیه می‌شده است. برای مسافر نوعی غذا و برای مقیم نوعی دیگر تدارک می‌شده. برای هر مراسم جمعی از عروسی تا سوگواری و نوروز و رمضان و مناسبت‌های سال غذاهای خاص فراهم می‌شده که چه بسا در ایام دیگر در دسترس نبوده است. و خلاصه برای هر برشی از زندگی خانوادگی و اجتماعی غذایی متناسب و خاص آن وجود داشته است چنان که هنوز هم در میان مردم شهرنشین برخی از مراسم با برخی غذاها و خوردنی‌ها تداعی می‌شود. نوروز با سمنو و عاشورا با قیمه و سیزده بدر با کباب

بخش دارویی غذاها هم فهرستی کامل است از غذاهای مناسب سرماخوردگی تا غذاهای کسانی که مشکل معده یا کلیه دارند یا طبع‌شان سرد است و گرم است یا نیاز به تقویت قوای جنسی دارند یا عازم سفرند و هر غذایی نباید و نمی‌تواند ببرند و بخورند و دیگر و دیگر. میزان آشنایی با انواع غذاها و خوردنی‌ها به حد معینی که می‌رسیده شخص تبدیل به «حکیم» می‌شده است. یعنی دانای حکمت‌های عتیق در غذا و شفا.<sup>۴</sup> نه تنها حکیم خوردنی‌ها و غذا و شفا که طبعا حکیم هویت و میراث آن.

غذا و طعم و بوی آن بخش مهمی از هویت است. چیزی که ذائقه ما را می‌سازد. ما را شبیه هم می‌کند و از دیگرانی که ذائقه دیگری دارند جدا می‌کند. ایرانی‌ها خود را به هویت متعادل غذایی می‌شناسند. نه هر چیزی را می‌خورند و نه از خوردنی‌های ملل دیگر که با ذائقه آنها نزدیک است امساک می‌کنند. امروز که ایرانیان در بسیاری از کشورها پراکنده شده‌اند محله‌های آنها را می‌توان از جمله با بوی غذاهاشان شناخت.<sup>۵</sup>

## ۵.۱۰ طب گیاهی و روحانی

۴ برگرفته از: مهدی جامی، «غذا همچون هویت؛ سنت‌های آشپزی بدخشان»، رادیو فردا، ۱۱ خرداد ۱۳۹۵،

[https://www.radiofarda.com/a/f35\\_jami\\_book\\_review/27768043.html](https://www.radiofarda.com/a/f35_jami_book_review/27768043.html)

۵ بنگرید به: مهدی جامی، «نشانه‌های ایرانی در زندگی مهاجران»، بی.بی.سی فارسی، ۱۵ می ۲۰۰۵،

[https://www.bbc.com/persian/interactivity/debate/story/2005/05/050510\\_mj-canda-iranian-signs](https://www.bbc.com/persian/interactivity/debate/story/2005/05/050510_mj-canda-iranian-signs)

این جادوی تبدیل مواد خام به خوراک صورت اساسی اش در طبابت و شفایابی جلوه می‌کند. شیوه درمان و دانش طبی از مشخصه های مشترک بین هویت ایرانیان و اقوام همسایه آنان است که اساسا بر پایه شناخت گیاهان استوار است و مزاج های چارگانه آدمی که آینه ای از عناصر چارگانه بوده است: گرمی، سردی، رطوبت، خشکی.<sup>۶</sup> در این ستون از هویت نیز باز نقش زنان بارز است. زیرا آنها بوده اند که از سویی با زمین (و نه شکار که کار مردان بوده) آشنا بوده اند و کشت و کار خانگی و از سوی دیگر با غذا و تهیه خوراک برای اهل خانه سر و کار داشته اند.<sup>۷</sup>

امروز در ایران طب گیاهی یا سنتی رواج بسیار یافته است. اما فارغ از اینکه رواج آن تا چه حد متأثر از سیاست های حکومت است، ایرانیان را می‌توان با نوع برخوردشان با غذا به منزله شفا شناخت. سنتی که سابقه آن به اوستا می‌رسد و هم در شعر و ادب فارسی انبوهی از اشارات به آن وجود دارد و هم در فرهنگ عامه بخش مهمی از محتوای فرهنگی را تشکیل می‌دهد.<sup>۸</sup>

در عین حال، هر صورتی از فرهنگ مادی در میان عامه مردم سیرتی معنوی و آسمانی نیز دارا است. از اینجا است که نهایتا از طب الابدان به طب الادیان می‌رسد. و جهان انسانی صورتی از یک کیومرث یا غول نخستین می‌شود که در او جسم و جان دو رویه یک معناست. بدن همان رفتاری را دارد که جان. و اگر بدن بیمار می‌شود جان نیز بیمار تواند شد (و در سطحی دیگر جامعه). و اگر طبیب بدن دربایست است به همان اندازه طبیب دل و جان نیاز است:

رفتم به طبیب جان،

گفتم که ببین دستم

هم بی دل و بیمارم

هم عاشق و سرمستم

چه بسیار بیماری ها که از دل بر بدن می‌رسد:

۶ لایلا هاشمیان، فرهنگنامه توصیفی پزشکی در شعر کهن فارسی، همدان: دانشگاه بوعلی سینا، صص ۱۱-۱۴.

۷ همان، به نقل از ویل دورانت، ص ۱.

۸ برای نمونه بنگرید به: ابراهیم شکورزاده، عقاید و رسوم عامه مردم خراسان، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، صص ۱۹۷-۲۴۶.

ای که طیبِ خسته‌ای،  
روی زبان من بین  
کاین دم و دود سینه‌ام،  
بار دل است بر زبان

طب سنتی ما همسان با طب فرهنگهای همسایه ایرانزمین سرشار از ایده‌ها و توصیه‌هایی برای رهایی از بیماری‌های دل و جان و تہذیب آن است. و برترین طیب آن است که هر دو را نیک بشناسد. چنان طبیعی محرم است و رفیق و حبيب و محبوب:

حبيب آمد حبيب آمد به دلداري مشتاقان  
طبيب آمد طبيب آمد طيب هوشيار آمد

و این همان رمزی است که در مثال عالی خود شاخصه پیامبری عیسی مسیح است. طب جادویی تن و جان. در فرهنگ ایران این مقام را در زرتشت می‌بینیم. یعنی که جادو در مانگر است.<sup>۹</sup> چنانکه در ادب ایران از فریدالدین که عطار تن بود، عطار جان ساخت.

## ۱۱.۵. طبیعت و عرف

جامعه‌ها به عرف از هم بازشناخته می‌شوند که مضمون اشاره قرآنی «لتعارفوا» ست. عرف به هزار دلیل طبیعی‌ترین صورت فرهنگ است و تنها در عصر جدید است که دولت‌ها دست به مهندسی تهاجمی عرف زده و در روند طبیعی آن مداخله کرده‌اند. مردم در شبکه‌ای از پیوندها و باورها و تاریخ و اقلیم و سازگاری‌های خود تار و پود عرف یا عقل مشترک را می‌سازند یا آن را متحول می‌کنند. رشد و تحول عرف مثل رشد و تحول جنگل است. حاصل یک درخت و دو درخت نیست. حاصل باهمستان درختان و باغ در باغی است که جنگل را ساخته است. هر کدام از صورت‌های عرف شاخه‌ای از درختستان انبوه آن است. ممکن است تا حدی با رعایت عرف و قواعد آن و به اتکای صبر و زمانی که باغبانی را در بایست است به بازآرایی آن کمک کنیم اما ممکن نیست که بدون قسر و اجبار و زور و شتاب دولت بتوان عرف را ناچیز و نابود کرد. حتی در این صورت هم - که در قرن بیستم تلاش بسیاری برای آن شده است - باز عرف زیر پوستی به حیات خود ادامه

۹ در این بحث نیبرگ پیشگام است. سهند آقایی به تفصیل در این باره بحث کرده است: شمنیسم ایرانی، پیشین، صص ۵۷-۶۱. و نشان می‌دهد که مقام شمنی در چهره‌های اساطیری متعددی در فرهنگ قدیم ایران قابل تشخیص است.

می دهد زیرا ریشه‌هایش عمیق است. عرف تن به کنفورم شدن و یکدست شدن نمی دهد. مثل رودخانه مسیر خود را باز می کند. از چشم مکانیکی و مهندسی پسند و مداخله‌گر این مسیر کج و معوج است. اما هر تلاشی برای اینکه این مسیر راست و مستقیم باشد با پاسخ سخت طبیعت روبرو خواهد شد. به علاوه، توهم تغییر مسیر رودخانه زمانی ممکن است که دولت و قدرت خود را در مقام خدایی ببیند و تصور کند همه کاری از او برآمدنی است. اما تجربه دولت‌خدایی معاصر نشانه ناکامی عظیم در مهندسی عرف است. بازگشت به اسلام در شوروی یک نمونه آن است و گریز از دین و قرآن در جامعه امروز ایران نمونه دیگر آن. اینک دولت‌خدایی در حوضیض خود قرار دارد. یعنی که مدعیان دولت‌خدایی که امروز دعوی لمن الملکی دارند دیر به این میدان رسیده‌اند. نوبت بازگشت به طبیعت است. جامعه طبیعی یعنی دولت از مداخله تهاجمی در عرف بازایستد. و آینده در آشتی با طبیعت عرف و طبیعت انسان عرفی است.

تجربه نیم قرن اخیر در ایران از این منظر «قدرت عرف» را نشان می دهد. مردان انقلاب به تصور اینکه اکنون می توانند هر کاری را پیش ببرند به نام شرع به مبارزه با عرف مشغول شدند یعنی که طبع و طبیعت جامعه و روابط آن را بنا داشتند شرعی کنند و، در واقع، به قاعده‌ای درآوردند که از شرع در تصور داشتند. نتیجه آن امروز اظهر من الشمس است. خورشید عرف که سرمایه مشترک همه مردم است پشت ابر دولت نماند و دولت حتی به ضرب قانون خدا نتوانست خلق را از عرف و مسیر آن دور کند. گرچه تهاجم دولت و قدرت وضع اجتماعی را از آرامش مطلوب به آشفتگی فراگیری رسانده است. اما نقطه اوج این آشفتگی گذشته است و فواره قدرت دولت رو به سرازیری و افول دارد؛ و این خبر خوبی برای میدان یافتن عرف در حکمرانی است.

دولت در مقابل طبیعت جامعه و عرف آن متکی به قانون است. اما قانون و سنت و قاعده از طریق پذیرش عمومی به وجود می آید؛ جوانان و زنان و خانواده‌ها و حلقه‌های دوستان و گروه‌های اجتماعی و بازار و مانند آن. تمایل عمومی از مبانی اساسی تغییر در عرف است و بدون این تمایل هیچ اجبار قانونی و شرعی موفق نیست و قادر به ساختن و تغییر عرف نمی شود. مبارزه ناکام دولت برآمده از انقلاب با انواع آیین‌ها و گرایش‌های عمومی از روابط زن و مرد و چارشنبه سوری تا ورزش زنان و حجاب و حضور زنان در استادیوم و درویشی و عرفان‌های نوظهور و سبک زندگی بی اعتنا به ارزش‌های رسمی نشانه ناکارآمدی مهار عرف به زور قدرت است. در واقع، در جامعه سالم و متکی به مردم

این عرف است که باید منشا قانونگذاری باشد.<sup>۱۰</sup>

عرف رنگارنگ است و همواره در برابر نظریه‌های ناب‌گرا و خالص‌گرا مقاومت می‌کند و این طبیعی است. زیرا نظریه‌های یکدست‌سازی مثل پاکدینی بر زمینه یک جامعه فرضی قرار دارد که از هر تاثیر پیشینی لوح ضمیرش تهی و پالوده است و چنین جامعه‌ای تحقق بیرونی ندارد. یا مثل نظریه نژاد پاک خلاف واقعیت آمیختگی بی پایان آدمیان است. جامعه تنها در صورت عرفی خود که بسیار آمیخته و متنوع است وجود دارد. یعنی که به فرهنگ عامه و عرف ایشان زنده است. عرف روایت کلان گروه‌های کثیر از خرده-عرف‌ها و روایت‌های گروهی است. و این روایت‌ها بر هر روایت رسمی و دولتی و یکسان‌ساز غلبه می‌کنند.

یکی از ویژگی‌های نجات‌بخش عرف در ایران ناکامی اندیشه‌های مکانیکی، کنفورمیستی و دترمینیستی در آن است. این اندیشه‌ها که در اروپا به ظهور فاشیسم و نازیسم و کمونیسم کمک کردند در ایران جز به صورت مقطعی و پراکنده و سطحی ظهور نیافت. برکنار ماندن جامعه و سیاست ایرانی از این بلاای فکری قرن بیستم موجب شده است که عرف قدرت سنتی خود را به میزان زیادی حفظ کند و همین موجب شود که در بازگشت به طبیعت آماده‌تر باشد و بدون تجربه عمیق و همه‌جانبه «مدرنیسم یکسان‌ساز» وارد مرحله پسامدرن شود که در آن تنوع و نسبیّت و طرد اندیشه‌های مکانیکی حرف اول را می‌زند و ابهام و اسطوره و پیش‌بینی ناپذیری در آن جای شاخصی دارد.

## ۵.۱۲ عرف و ابهام

عرف گرچه فرهنگ عامه و عمومی است اما به یکی از بنیادی‌ترین اندیشه‌های زندگی آدمی آراسته است که فرهیختگان هم چه بسا در آن ره گم می‌زنند: تحمل ابهام. دین عرفی سرشار از ابهام است. آیین‌های عرفی نیز همینطور است. فرهنگ شفاهی آن اصلاً ابهام‌آفرین است. تنوعی که عرف دارد روی دیگرش پذیرش ابهام است. مرزها در هم می‌آمیزند و عرف آن را تحمل می‌کند. میان دین و بی‌دینی. میان پسند و ناپسند. میان دانایی و ندانستگی. هر سویه زندگی عرفی به ابهام آمیخته است و این راز بقای آن است. عرف به نحوی غریزی این بقا را تامین می‌کند و برای تحول راه باز می‌کند. اگر این اصل عرفی نبود دختران نمی‌توانستند راهی جز راه مادران خود اختیار کنند. پسران باید ادامه راه پدر می‌بودند. شاگردان بر نهج معلمان و استادان خود می‌رفتند. اصناف طی سده‌ها تغییر

۱۰ برای بحث تفصیلی بنگرید به: مهدی جامی، دموکراسی انجمنی یا نظام خادمان محلی، لندن: نشر نبشت، ۱۴۰۰، صص ۸۴-۹۲.

نمی‌کردند. سفره‌ها همیشه یکسان بود. زندگی یکسان بود. تضاد و تنوع و تکاپو نداشت. توانایی عامه مردم برای پذیرش میزانی از انحراف از آموزه‌های نسل پیشین امکان داده است آدمی قدم به قدم پیش برود. با سرعتی طبیعی. مثل رودخانه‌ای که راه خود را باز می‌کند.

در فرهنگ ایران این شاخصه بنیادین در رفتار و گفتار و رویکرد حکمای فرهنگ ما آشکار است. مولوی با داستان موسی و شبان می‌خواهد به این تفاوت و تنوع مهر تایید بزنند. ابوسعید مظهر رواداری است. و حافظ لسان الغیب این فرهنگ است که همه و هر چه دارد به ابهام و ابهام آراسته است. اصل سخن عرفای ما این است که به عدد نفوس خلاق به سوی تعالی راه هست. هیچ نیاز نیست همه را یکدست و یک کاسه کنیم. خلاف خرد ایرانی است. فرهنگ ایران سده‌ها ست که در تحمل ابهام آزموده شده و بزرگان خود را به این شیوه پرورده است. آن گشودگی و رواداری و تحمل روایت‌های مختلف جان این فرهنگ است. و همان چیزی است که خواص و عوام را به هم پیوند داده و می‌دهد. خاص‌تر از مولوی و حافظ داریم؟ و عامه‌فهم‌تر از ایشان؟ حتی خیام هم چنین است. دانشمندی است که نمی‌داند. و از گفتن آن باکی ندارد. می‌داند دانشی که آموخته به همه سوال‌هایش جواب نمی‌دهد.

اگر قرآن را هم بنگریم که بیش از یک هزاره است مایه و پایه فرهنگ عمومی ما بوده باز همه بحث‌های تفسیری‌اش باز است و با اختلاف در گرایش و ملل و نحل مختلف می‌شود و قبض و بسط پیدا می‌کند. چه در میان اهل سنت و چه در میان شیعیان. و چه در میان طبقات فکری در هر کدام از آنها. به عبارت دیگر، قرآن هم موید این ابهام است و اساسا سرشار از ابهام. محکم دارد و متشابه. و بسیاری رموز که قرن‌ها مایه بحث و گفتگو بوده است.

در این میانه، گرایش خلاف عرف و خلاف طبیعتِ فکر و جامعه و آیین‌های آن کوشش درازدامنی بیهوده کرده است تا این تنوع و ابهام ضروری و رهایی‌بخش را برطرف کند و به تصور خود معنای نهایی و روشن و سراسازی برای همه چیز پیدا کند و دیگر معانی و مفاهیم را دفن کند و با آن به مبارزه برخیزد. این اتفاق درست همان چیزی است که ایرانیان در قرن اخیر آن را در همه سویه‌های زندگی خود تجربه کرده‌اند و امروز در میانه گرداب تک‌معناسازی آن گرفتارند و شرع به روایت دولتی جای عرف را سخت تنگ کرده است. مشکل عدم تحمل ابهام البته جهانی است و در اروپای مدرن به رشد فاشیسم و نازیسم و کمونیسم و انواع دیگر مکاتب کنفورمیستی راه داده است، اما با خسارت‌های بسیار آن دوره نهایتا پشت سر گذاشته شد. ایرانیان هنوز به سرانجام این رویکرد ضداجتماعی نرسیده‌اند. و راه آن بازگشت به دامن عرف است و طبیعتِ جامعه که مادر فرهنگ است.

## ۱۳. ۵. شایست نشایست عرف

هر فرهنگی امکانات خاصی در اختیار فرهنگیان خود می‌گذارد. رفتار خاصی را مجاز می‌شمارد. مثال ساده‌اش شراب در فرهنگ مسیحی است. شراب در این فرهنگ جایگاه معنوی و دینی مشخصی دارد. بنابراین آن را باید در حوزه جوازات عرف و سنت مسیحی دانست. در ایران قدیم این گروه از جوازات را به «شایست نشایست» می‌شناختند. آنچه در میان مردم و فرهنگ و عرف معینی شایسته است لزوماً در میان مردمی غیر از ایشان شایسته نیست و چه بسا جزو نشایست‌ها طبقه‌بندی می‌شود. مرجع شایست و نشایست معمولاً آمیزه‌ای از ادبیات و حکمت و دین و اخلاق و سنت و آیین و امثال آن است. چنین است راهیابی‌ها و چاره‌گری و رویکردها. اگر در میان ما حکمی مستند به شعر مولانا و حافظ و سخن سعدی شود پذیرفتنی جلوه می‌کند. چنین است اگر آن حکم به مبانی عقیدتی مشترک ارجاع دهد. یا به عقل سلیم و خرد جمعی یک گروه و قوم و شهر و روستای معین. عرف به یک معنا خرد جمعی است. عاطفه جمعی است.

از اینجا است که آن کسان که عمیقاً با عرف و سنت و عواطف مردم آمیخته‌اند بتدریج به شکل عرف مردم خود در می‌آیند. به لسان قوم نزدیک می‌شوند. سخن‌شان نفوذ پیدا می‌کند. به عبارت دیگر، شایست نشایست‌ها با پسند و ناپسندهای قوم و گروه و طبقات معین پیوند دارد. دایره‌ای نامرئی از ادب و آداب و تصمیم‌ها و رویکردها است. می‌خواهد آتش نذری باشد یا ازدواج فامیلی و ختنه سوران یا گیوه پوشی و عبا بر دوش انداختن و تسبیح به دست گرفتن و آداب نظافت و حمام یا هر صورت دیگری که میان قوم آشناست و پذیرفته و نشانی از «ما» دارد. به همین ترتیب، خیامی زیستن یا پیروی مولانا کردن یا علاقه به ورزش زورخانه‌ای یا پیروی مذهب رندان کردن همه و همه در حوزه جوازات و شایست نشایست‌های فرهنگ قرار می‌گیرند. آنچه سیمون دوبوار به آن «حکمت عامیانه» نام می‌نهد و عمدتاً با تحقیر روشنفکرانه به آن می‌نگرد،<sup>۱۱</sup> به زبان دیگر فرهنگ عام و پذیرفته‌ای است که داوری عمومی را شکل می‌دهد. این موضوع هم درباره عرف و زندگی روزمره صادق است هم درباره عقاید و آرا. از نگره جوانمردی تا قلندری. از بطالت‌ام بس از امروز کار خواهیم کرد تا زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد.

این مجموعه را وقتی کنار مجموعه‌های دیگر شایست نشایست ملل بگذاریم تمایزها و ویژگی‌های خود را نشان می‌دهد. مثلاً غذا و سفره ایرانی را با چینی مقایسه کنیم. نوع خوراک و خوردنی‌های مجاز ایران و چین را بسنجیم. ادب چینی و ادب ایرانی.

۱۱ بنگرید به: مقاله نخست از نقد حکمت عامیانه، ترجمه مصطفی رحیمی، تهران: آگاه، ۱۳۵۳.



مهماننداری دو مردم. لباس و معماری و موسیقی و نقاشی چینی و ایرانی. و دین و معبد چینی با دین و مسجد و آتشگاه ایرانی. در هر کدام از این مجموعه‌ها چیزهایی شایست است و چیزهایی ناشایست. همیشه بر هم تطبیق نمی‌کنند ولی اغلب از هم متمایز می‌ایستند.

از این منظر، کمتر چیزی است که از دایره شایست نشایست عرف و سنت بیرون بماند. اما این برکه ایستایی نیست. رودخانه است و به شیوه‌ای نامحسوس در حال تغییر است. تنها در مقایسه دهه‌ها و دوره‌ها و سده‌ها می‌توان تغییرات آن را آشکارا دید. اما طی زندگی روزمره این تغییرات ممکن است چندان چشمگیر نباشند. امروز اگر فرهنگ عمومی و شایست نشایست انقلابی سال‌های دهه ۵۰ شمسی را ملاحظه کنیم چه بسا اسباب تعجب ما باشد. زیرا پاره‌های بسیاری از آن شایست‌ها نشایست شده است و بالعکس بسیاری از آن نشایست‌ها وارد دایره پسندها و شایست‌ها شده است. در عین حال، نه آن شایست‌های دیروز که امروز نشایست شده نه آنچه از شایست‌های امروز که به نظر تازه می‌آید هیچ کدام بی سابقه و سنت نیست. چیزی که هست انتخاب ما از بازار مکاره سنت تغییر کرده است. اگر روزگاری قهوه عمومیت داشت روزگاری دیگر جای خود را به چای نوشی داد و امروز دوباره قهوه نوشی دارد باب می‌شود و با سایه روشن‌های معنایی تازه‌ای علاوه بر آنچه در سنت با خود حمل می‌کرد. اگر روابط زن و مرد تغییر کرده است هم زنان و هم مردان به ارجاعات تازه‌ای در فرهنگ و سنت خود دست زده‌اند. مرجع‌ها و تکیه‌گاه‌ها تغییر کرده است. و اگر رویکرد انقلاب جهانی کنار گذاشته شده به اتکای مرجعیت تازه‌ای است که زندگی شخصی و منافع ملی پیدا کرده است.

## ۵.۱۴ معیشت و عرف

عرف به یک معنا حاصل امکانات مادی زندگی است. چیزی که در مفاهیمی چون فقر و توسعه‌یافتگی و پیشرفت و امثال آن نهفته است. به طور کلی، تا صد سال پیش اصولاً فقر بر جهان حاکم بوده است. گرچه فقر در معنای وسیع خود صرفاً به غذا منحصر نمی‌شود اما یک صورت مهم آن سفره روزانه است. و آنچه از دسترسی‌ها به انواع خوراک و سفره‌ها و رستوران‌ها و منوهای ملل در هر گوشه دنیا می‌بینیم امری کاملاً جدید است. سفره انسان ایرانی هم مثل سفره دیگر ملل در اغلب اوقات سال سفره‌ای ساده و فقیرانه یا قانعانه بوده است مگر در جشن‌ها و مراسم خاص مذهبی و مهمانی‌های خانوادگی. این سفره عمدتاً در حوزه تمدنی ایران به نان و خورش منحصر بوده است. یعنی غذای اصلی نان است با انواع گزینه‌های ساده‌ای که نان می‌تواند بخش مهم آن باشد. از افزودن

مزهایی مثل ماست و پنیر و کره و روغن به نان و در موارد خاص، مثل نان سفری، آمیختن گوشت قورمه شده به آن تا غذای میان راه برای اهل کاروان باشد تا خورش‌های آبداری مثل آبگوشت و دیزی و انواع آش و شوربا که با افزودن نان به آن پایه اصلی خوراک فرد و جمع و خانواده بوده است.

فقر در لباس و اثاث خانه و سادگی و بی‌پیرایگی آن خود را نشان می‌داده است. کمتر کسی لباس بدون وصله پینه بر تن داشته یا نو به نو لباس می‌دوخته است و اصولاً بازاری برای لباس دوخته به معنای امروز وجود نداشته است مگر عبا و قبا و پوستین و کلاه و امثال آن. باقی کار خیاط بوده است یا مادر و همسر در خانه. اسباب برقی از یخچال تا ماشین لباسشویی هم تا بعد از جنگ جهانی فراگیر نشده بود و ورود و شیوع آن در ایران به دهه ۴۰ و ۵۰ شمسی می‌رسد و تلویزیون هم تقریباً همزمان وارد می‌شود. قبل از آن گرامافون و رادیوهای سنگین خانگی رایج بوده است. رادیوهای پرتابل کوچک و قابل حمل نیز مربوط به دهه ۵۰ شمسی است.

بنابراین، قناعت در مصرف و صرفه‌جویی و یکتا پیرهن-و-لباس بودن امری متعارف بوده است چنان که کفش هم به زحمت سالی یک بار عوض می‌شده است. این قناعت البته ارزشی والا است که درست نقطه مقابل مصرف‌گرایی است و در دنیای کالایی شده ارزشی نمی‌تواند داشت ولی برای نجات از بحرانی که مصرف‌گرایی بر طبیعت و آدمی تحمیل کرده از فضایل بزرگ است. امروز اما در غیاب فرهنگ قناعت آن را مرادف با فقر و تنگدستی می‌فهمیم. پیش از این اما فقر هنجار عمومی بوده است.

به همین ترتیب، زندگی اشتراکی خویشاوندان موجب همبستگی بیشتر و روابط خانوادگی بیشتر و مثلاً ازدواج‌های درون‌گروهی می‌شده است و ادب و آداب خاص خود را در روابط بین بزرگ‌ترها و کوچک‌ترها و تربیت فرزندان و نقش آنها در این زندگی جمعی ایجاب می‌کرده است.

در کنار اینها سختی به دست آوردن آب و سوخت هم بخشی از فقر عمومی بوده است. نه آب لوله کشی وجود داشته و نه سوخت نفت و گاز همه‌گیر بوده و نه حتی نعمت برق -که پایه تمدن جدید است- در همه جا قابل دسترس بوده است.

مجموع این عوامل اجتماعی و اقتصادی با خود فرهنگ ویژه‌ای رواج می‌داده که در آن ویژگی‌هایی دیده می‌شود که امروز بسیار کمرنگ شده است:

- کم‌سواد و بی‌سواد

- فرهنگ شفاهی و تکیه بر شنیدار و حافظه
- فرهنگ کاریدی
- کندی زمان به دلیل اتکا به کار بدنی-یدی
- معماری اندرونی-بیرونی
- غیاب عمومی زنان از صحنه جامعه
- هنجار بودن فقر (انتظار کم از زندگی و معیشت. سفرهای محدود. سفره ساده. خانه اشتراکی)
- فقر بهداشتی بخصوص به دلیل نحوه استفاده از آب جاری و آب انبارها
- فقر پزشکی و درمان
- مرگ و میر نوزادان
- متوسط طول عمر پایین (بین ۴۰ تا ۵۰ سال)
- غیاب حمام‌های خصوصی و خانگی (در ۱۸۲۰ در پاریس هم بیش از ده حمام خصوصی وجود نداشت<sup>۱۲</sup>)
- گرایش به منبر و روضه و مناسک جمعی مذهبی
- گرایش به نقالی و داستان‌خوانی جمعی و معرکه‌گیری و پرده‌خوانی
- گرایش به جادو و جنبل و رمالی و دعاگرفتن و آینه‌بینی
- زندگی روستایی و روستا-شهری
- زندگی رعیتی-اربابی
- یاریگری محله‌ای
- روحیه جمعی/خانوادگی و کم‌رنگ بودن فردیت
- زندگی جمعی، اشتراکی، تباری در یک خانه یا یک محله (اقتضار به خانه/اتاق نه یک مسکن و منزل جدا)
- خانواده بزرگ و روابط بسته محلی-خویشاوندی

۱۲ خوزه ارتگانی گاست، طغیان توده‌ها، ترجمه و تلخیص داود منشی‌زاده، تهران: اختران، ۱۳۸۷، صص ۳۰-۳۱.

- ازدواج‌های اجباری و در سن پایین
- مردسالاری و پدرسالاری؛ استبداد مردان و روسای محلی و طایفه‌ای و سیاسی
- و آرزوی سفر به «شهر»<sup>۱۳</sup> و به «پایتخت» (مهاجرت اهل سواد مثلاً از شهرستان و گوشه کنار کشور به تهران)
- انواع سرگرمی‌های قهوه‌خانه‌ای و کوچه-خیابانی و شب‌نشینی در حیاط تابستانه و زیر کرسی زمستانه و امثال آن

صد سال پیش هنوز:

- روزگار کتاب خطی بود و حداکثر چاپ سنگی. حتی روزنامه‌ها هم در دوره نخست خود با خطاطی تحریر و منتشر می‌شد. کتاب چاپی به معنای جدید حروف چینی سال‌ها بعد پیدا شد.
- سینما نبود و از سال‌های ۳۰ به بعد رواج یافت.
- ماشین برای رفت و آمد نبود.
- جاده درست و حسابی و آسفالت یا حتی شوسه نبود یا کم بود.<sup>۱۴</sup>
- راه آهن تازه آمده بود و به کندی بین شهرها کشیده شد.
- وسیله اصلی حمل و نقل همچنان اسب و قاطر و الاغ و درشکه و در سفرها کاروان بود.
- ناچار شناخت و تغذیه چارپایان مهم بود.
- علافی وجود داشت.
- حیوانات خانگی خاصه مرغ و خروس و چارپا نگهداری می‌شد.
- آدمیزاد با تاریکی شب و گرما و سرمای طبیعت آموخته بود.
- روشنایی با شمع بود و فانوس و مشعل. کوچه‌ها تاریک بود. برق نداشت.
- غیر از شبگردان حکومتی پلیس به آن معنا نبود. راهزنی در راه‌ها بسیار بود.

---

۱۳ در بسیاری از خاطرات بزرگان این نکته آمده است. از جمله: خاطرات محمد جعفر یاحقی (آن سالها، تهران: معین، ۱۳۹۷) و حسن انوری (زندگینامه خودنوشت استاد در: سخن عشق، تهران: سخن، ۱۳۹۰). جوهری از این نوع زندگی در فصل دوم طی بررسی زندگی چهره‌های هویت‌ساز معاصر با جزئیات بیشتری آمده است.

۱۴ مثلاً به سرگذشت خیامی در فصل دوم بنگرید.

- وسیله نقلیه عمومی مثل تاکسی و اتوبوس وجود نداشت، بسیاری از رفت و آمدها پیاده‌گردی بود.
- حتی رادیو هم تقریباً از نیمه قرن وارد شد و بتدریج همه‌گیر شد.
- مجلات عمومی و مصور از دهه ۳۰ رواج یافت.
- تلویزیون از دهه ۴۰ به بعد فراگیر شد و خاصه از دهه ۵۰ به بعد.
- زندگی عموم هنوز با کار دولتی کمتر آشنا بود، بسیاری کار برای دولت را عار می‌دانستند.
- بنابراین بوروکراسی خیلی محدود بود.
- حتی درس خواندن تا دیپلم فراگیر نبود و سیکل خواندن به معنای باسوادی بود.
- تعداد فرنگ رفته‌ها و فرنگ دیده‌ها بسیار کم بود و از دهه ۴۰ به بعد بیشتر شد.

این تقریباً نه وضع جامعه ایرانی که وضع بشری است تا ۱۰۰ سال پیش. اگر ۲۰۰ سال عقب‌تر برویم اصلاً با جهان دیگری روبرو هستیم. اما هویت همچنان نسل به نسل تداوم یافته است. تذکار به واقعیت‌های دگرگون‌شده تنها به این معناست که بدانیم چه تفاوت‌های مهمی از نظر سبک زندگی و افق انتظارات اتفاق افتاده است و ما فاصله زیادی از دورانی که پشت سر گذاشته‌ایم نداریم. و این دوران هنوز در گوشه کنار ایران و کشورهای دیگر همسایه مثل افغانستان و تاجیکستان و ازبکستان یا در گوشه کنار دنیای هند و عرب و آمریکای لاتین تداوم دارد. تا ۴۰ سال پیش در جنوب خلیج فارس هم وجود داشته است. این تصویری است از ما و زندگی پدران و مادران و رهبران و شاعران و بزرگان و مدارس و فرهنگ ما. بدون یادکرد این تاریخ هویت خود را بدرستی نشناخته‌ایم.

## ۵.۱۵. موسیقی، عشق و فلک

حق سخن ادا نمی‌شود اگر چند کلمه از موسیقی نگویم. این موسیقی ایرانی یا بهتر بگوییم ایرانزمین از سوئی با عشق پیوند خورده است که سخن جاودانی فرهنگ ما است و از سوئی سماع است و فریاد است و کله فریاد و شور و گفتگو با فلک. تنوعی که در موسیقی ما هست و همزمان وحدت و همبستگی آن با همان اصل وحدت در کثرت حفاظت می‌شود. و نه همان دستگاه‌های همسان که حرکت در جغرافیای این فرهنگ. رقص‌های محلی به سماع پیوند می‌خورد و آهنگ‌های کردستان در بدخشان به گوش می‌رسد. موسیقی عاشقان است و عاشیق‌ها. نوای نوایی‌ها. دلدادگی‌ها. دل‌بستن‌ها. هم شکر

است و هم شکایت. هم فریاد شوق است و هم فریاد بی پناهی. گفتگو با فلک غدار است:  
ای چرخ فلک مرا به چرخ آوردی  
کولاب بودم مرا به بلخ آوردی  
کولاب بدم آب شیرین می خوردم  
سرگشته مرا به آب تلخ آوردی<sup>۱۵</sup>  
یا دف دف صوفیانه:

ای مطرب خوش قاقا، تو «قی قی» و من «قوا قوا»  
تو دق دق و من حق حق تو هی هی و من هو هو  
ای شاخ درخت گل ای ناطق امر «قُل»  
تو کبک صفت بو بو، من فاخته‌وش کو کو  
چون مست شوم، جانان در هجر سخن گویم  
«مَنْ کان» و «لَوْ کان»، «یا مَنْ هو الا هو»

یا ترانه‌های شبانی و کوچ است و یا شادمانی از کشت و کار و زمین پربرکت یا سوگوخوانی است. و از این شمار بسیار.<sup>۱۶</sup> دوبیتی‌ها نیز همراه این موسیقی اند یا صدا و آواز آن:

اگر دوران دهد بر بادم ای دوست  
وگر هجران کند بنیادم ای دوست  
مکن باور که فایز چشم و زلفش  
رود از خاطر و از یادم ای دوست  
مو که افسرده حالم چون ننالم  
شکسته پر و بالم چون ننالم

۱۵ بنگرید به: مستند «چرخ و فلک»، در باره موسیقی فلک و رقص چرخ، ساخته مهدی جامی، تاجیکستان/ لندن، ۲۰۰۴.

۱۶ بنگرید به: هوشنگ جاوید، آشنایی با موسیقی نواحی ایران، کتاب اول، تهران: سوره مهر، ۱۳۸۴. و دیگر آثار متعدد او مثل: فرهنگ موسیقی کار در ایران، گردآورده هوشنگ جاوید، تهران: سوره مهر، ۱۳۹۶.

همه گویند فلانی ناله کم کن

ته آبی در خیالم چون نالم

و لالایی‌های مادران که گوش جان همه ما به ترنم آن نوازش شده است.

موسیقی به یک معنا همنوایی با طبیعت است. محاکات است. از زبان طبیعت سخن گفتن است. تکرار موسیقی آب و باران و باد است و فلک. به قول مولانا:

بانگ گردش‌های چرخ است این که خلق

می سرایندش به طنبور و به حلق

و مثل طبیعت زبانی جهانی دارد بی آنکه زبان داشته باشد. آدمی از طبیعت است و کارش تقلید از طبیعت و بازیافتن پیوندهای بی شمار خود با طبیعت. و طبیعت رهایی‌بخش است. رهایی از قید و بندهایی که به ناحق آدمی بر دست و پای خود و دیگران می‌گذارد. قید و بندهایی که نشانه اعمال قدرت است. قدرتی که تصور می‌کند همه چیز به او ختم می‌شود و دانای کل است. حال آنکه دانای کل طبیعت است و انسان جوینده دانش در پیوند با این دانای کل است که به حیات جاودانی یا آب حیات می‌رسد. و در فرهنگ ما این وظیفه پیوند با طبیعت بر عهده برترین شاعران است. شاعران جادوگران شباهت با طبیعت اند. آنقدر که می‌توانند از زبان طبیعت سخن بگویند و نهایتاً در طبیعت ببالند و به طبیعت تبدیل شوند:

دستهایم را در باغچه می‌کارم

سبز خواهم شد

می‌دانم

می‌دانم.<sup>۱۷</sup>

## ۱۶. ۵ زن و هویت شفاهی

بازگردیم به آغاز سخن و اینکه نهایتاً آنچه فولکور یا فرهنگ فولک/عامه خوانده می‌شود آن رگه‌ای از هویت است که به صورت شفاهی و سینه به سینه و عمدتاً با مشارکت زنان

---

۱۷ برای بحث تفصیلی بنگرید به: مهدی جامی، «فروغ فرخزاد؛ جادوی شبیه شدن به طبیعت»، ۲۰۱۴، قابل دسترس در:

باقی می‌ماند<sup>۱۸</sup> و در هر نسلی و هر روایتی صورت فردی و همزمان جمعی می‌یابد. هر مادر بزرگی هر مادری هر زنی که عضو خانواده بزرگتر ما ست و قصه می‌گوید، ترانه می‌خواند، غذایی می‌پزد به مناسبتی یا آیینی را اجرا می‌کند و پی می‌گیرد و تربیتی را اصل می‌داند و فرزندان خود را بر آن اساس بار می‌آورد بخشی از یک سنت شفاهی است. راوی آن سنت است. از نگاه روایتگری کاری فردی می‌کند. از نگاه تداوم سنت کاری جمعی. فرزندان فقط روایت او را می‌شنوند. جهان را از چشم او می‌بینند و با طعم‌های او مزه می‌کنند. از طریق او با سنت پیوند برقرار می‌کنند. سپس در بزرگسالی ممکن است معانی آن را بهتر دریابند یا درباره آنچه او گفته در اسطوره‌شناسی و روایت‌شناسی و مردم‌شناسی تحقیق کنند. اما کار را «مادران» به معنای عام آن پایه می‌گذارند. بدون آنها هویت شفاهی وجود ندارد. و بدون هویت شفاهی هویتی نیست زیرا قرن‌ها بشریت با فرهنگ شفاهی زیسته است. با فقر عمومی. و با غنای آرمانی اساطیری که حامل و ناقل آن زنان بوده‌اند گرچه ثبت آن به صورت شعر و منظومه و داستان و ادبیات و کتابت عمدتاً کار مردان بوده است. بر محور مهر و عشق و مظهر آن زن. از اینجا است که با وام گرفتن از آماری شیمل<sup>۱۹</sup> باید گفت روح عرف و ادب و عرفان و جامعه زن است.

18 See: Abigail Tulenko, "Folklore is philosophy", Aeon, 26 February 2024,

<https://aeon.co/essays/folktales-like-philosophy-startle-us-into-rethinking-our-values>

19 Annemarie Schimmel, *My Soul is a Woman. Feminine in Islam*, New York: Continuum, 1997.